

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری  
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مدیریت تحصیلات تکمیلی

پایان نامه کارشناسی ارشد رشته‌ی ادبیات فارسی

بررسی و تحلیل ساختارگرایانه‌ی داستان‌های مشترک  
مثنوی مولوی با مصیبت‌نامه منطق الطیر عطار نیشابوری

استاد راهنما

دکتر تقی پورنامداریان

استاد مشاور

دکتر سهیلا صارمی

پژوهشگر

حنیف افخمی ستوده

مهر ۱۳۸۶

### چکیده:

رساله‌ی حاضر به بررسی و مقایسه‌ی داستان‌های مشترک میان مثنوی و منطق‌الطیر و مصیبت‌نامه‌ی عطار می‌پردازد. رویکرد این رساله رویکردی ساختارگرایانه است و در تحلیل و مقایسه‌ی ده داستان مشترک میان مثنوی مولوی و منطق‌الطیر و مصیبت‌نامه، از آرای کسانی چون پراپ، گریماس، تودوروف و ژانت سود می‌جوید. رساله‌ی حاضر در پی آن است که اثبات کند تفاوت روایتگری مولوی و عطار به تفاوت‌های معنایی می‌انجامد.

واژگان کلیدی: ۱- ساختار ۲- روایت ۳- طرح ۴- عطار ۵- مولوی

## پیشگفتار

گفتن اینکه مولوی از بزرگان ادب فارسی و از مفاخر جهانی است و برای آن دلیل نیاوردن، حتی برای انشاهای مدرسه‌ای آزار دهنده است و گفتن این حرفها شاید صد سال پیش خالی از لطف نبوده باشد، اما نمی‌شود هنوز با همان عبارت‌پردازی‌های منشیانه و بعضاً ادیبانه خواننده را راضی کرد و به بیان کلیات پرداخت. و هم نمی‌شود چشم خود را نسبت به دست‌آوردهای نقد و نظریه‌ی ادبی و درتحلیل مولوی بست و به آوردن نسخه بدل‌ها و دایره‌ی تلمیحات و معنای واژگان بسنده کرد، هر چند که تا آن هر چند کارها نشود و تصحیح مورد اعتمادی از متن به دست نیاید، سودای نقد، خیال خامی بیش نخواهد بود.

نگارنده در رساله‌ی حاضر بر آن است تا با استفاده از یکی این مکاتب نقد ادبی به تحلیل داستان‌های مشترک مثنوی معنوی مولوی بلخی و منطق الطیر و مصیبت نامه‌ی عطار بپردازد، یعنی بادنگاهی ساختار گرایانه به سراغ تحلیل روایت در این آثار آن دوبرگ برود.

در زبان فارسی هم اکنون از جدی‌ترین علایق اهل مکتب ساختار‌گرایی است و نظری بر فهرست کتب ترجمه شده - و بعضاً تألیفی - گواه همین مدعاست. هرچند جلوتر می‌رویم نوع کتاب‌های ترجمه شده از عمومیت به سوی تخصصی شدن پیش می‌روند و می‌شود با خواندن همین کتب ترجمه شده، مطالبی را بدست آورد، و با استفاده از آن آموزه‌ها به سراغ تحلیل متون رفت. مکتب ساختار‌گرایی این ویژگی سودمند را دارد که می‌شود با آن به مابه‌مناهی یک «رویکرد» برخورد کرد این است که در این نظریه با اصطلاحاتی چون نقدساختار‌گرایانه، جامعه‌شناسی ساختار‌گرایانه، روان‌شناسی ساختار‌گرایانه، فمینیسم ساختار‌گرایانه، مارکسیسم ساختار‌گرایانه و... مواجه می‌شویم. ضمن اینکه در نقد متون کلاسیک که پیش فرض منتقد - حداقل در اثر حاضر - بر فرض معنایی یگانه در متن است این رویکرد بیش از سایر رویکردها مثمر ثمر می‌تواند بود.

اما مکتبی که داعیه نقد را در تمام شئون ادبی دارد، باید بسیار گسترده باشد و ساختارگرایی از این ویژگی بی بهره نیست. فقط در آثار بارت از نقد مد داریم تا بررسی آثار راسین، لذا اگر رساله‌ی حاضر مدعی استفاده از ساختارگرایی است به هیچ وجه از تمام ظرفیت‌های ساختارگرایی استفاده نکرده. همه‌ی هم‌نگارنده در رساله‌ی حاضر تحلیل «روایت» بوده سعی داشته منحصرأ در حوزه‌ی روایت‌شناسی اندیشه کند و اگر مطلبی نقل شده در حدی باشد که تحلیل روایت را آسان‌تر کند. این گونه است که -جز در ترجمه- نامی از رومن یا کوبن برده نشده. در تکمله‌ی رساله که حکم شیوه‌نامه را دارد ما کار را از بررسی پراپ و لوی استراوس آغاز کرده‌ایم. بعد از گریماس نام برده‌ایم و بعد تودوروف و در آخر هم ژانت. به این نحو که در فصل لوی استراوس پراپ را معرفی کرده‌ایم و بعد پیشرفت کار او را در آثار لوی استراوس پژوهیده‌ایم از این جهت که پراپ آغازگر است و لوی استروس کارهای او را به نحوی انتزاعی‌تر - که مناسب ساختارگرایی، باشد - عرضه کرد. تأثیر این بخش از تکمله در فصل چهارم که «بازنویسی ساختاری داستان‌ها» باشد، قابل مشاهده است در آن فصل ماداستان‌ها را بر اساس آرای پراپ به صورت نقش و پاره‌بازنویسی کرده‌ایم. بخش بعدی تکمله به بررسی آرای گرایماس می‌پردازد اما این بخش در تحلیل آثار، جلوه‌ای ندارد، چون ما گریماس را مرحله‌گذاری می‌دانیم که ساختارگرایی می‌بایست طی می‌کرد تا تودوروف به عرصه بیاید. در تکمله مفصلاً به آرای تودوروف که در تحلیل آثار مورد نظر ما کاربرد دارند، پرداخته می‌شود، کما اینکه فصل سوم رساله‌ی حاضر عنوان «تودوروف» را دارد. در فصل پنجم سعی کرده‌ایم فقط از منظر آموزه‌های تودوروف به آثار مورد نظر بنگریم. آخرین بخش تکمله به بررسی آرای ژانت می‌پردازد که الحق حسن ختام اغلب کتاب‌های نقد و نظریه‌ی ادبی است و ما هم از همان سنت تبعیت کرده‌ایم و همان گونه که فصلی را به تودوروف اختصاصی دادیم، فصلی هم به ژانت اختصاص دارد.

باید در نظر داشت، در رساله‌ی حاضر آرای هیچ کس به اندازه‌ی جاناناتان کالر اهمیت ندارد. به هر حال بخش قابل توجهی از رساله‌ی حاضر ترجمه‌ی اثر اوست و نگارنده از پنجره‌ی چشم کالر به جهان ساختارگرایی نگریسته است. این امر گاهی مشهود است و گاهی به طور ضمنی دریافت می‌شود. ضمناً هر جا که توضیحات کالر برای مقصود ما بسنده می‌نموده، نگارنده از اطلاع بی‌مورد پرهیز کرده است خصوصاً در مبادی زبان شناختی - فصل اول ترجمه - که اگر توضیحات کالر نمی‌بود، رساله باید با توضیح آرای فردینان دوسوسور شروع می‌شد همین طور است نقد آرای گریماس و بارت و دیگران که حداقل حقیر نظیر چنین مطالبی را جای دیگر نخوانده بود و از آن‌ها بسیار سود برد. اما قدری بیش‌تر راجع به جاناناتان کالر و اثر ترجمه شده‌اش بدانیم.

#### «بوطیقای ساختارگرا» «جاناناتان کالر»

«جاناناتان کالر در سال ۱۹۴۴ به دنیا آمد، در سال ۱۹۶۶ از هاروارد لیسانس تاریخ ادبیات گرفت؛ برنده‌ی بورس شد و در آکسفورد فوق لیسانس ادبیات تطبیقی

(۱۹۶۸) و دکتری زبانهای مدرن گرفت (۱۹۷۲). رساله‌ی دکتری‌اش درباره‌ی ساختارگرایی بود.<sup>۱</sup> «بوطیقای ساختارگرا: ساختارگرایی، زبان‌شناسی و بررسی ادبیات (۱۹۵) نسخه‌ی تجدید نظر شده‌ی رساله‌ی دکتری‌اش بود... این کتاب برنده‌ی جایزی راسل لوول انجمن زبان مدرن شد.»<sup>۲</sup> این اثر گویا به نظر بسیاری، کتابی ارزشمند است مثلاً در «درسنامه و نظریه نقد ادبی» که کتابی آموزشی است و مؤلفان در پایان هر فصل منابعی را به دانشجویان معرفی و توصیه می‌کنند «فصل مربوط به مبانی زبان شناختی ساختارگرایی در کتاب کالرفوق‌العاده سودمند»<sup>۳</sup> توصیف می‌شود. فهرست کارهای کالر از قرار زیر است

۱- فلویبر: کاربرد عدم قطعیت (۱۹۷۴)

۲- بوطیقای ساختارگرا: ساختارگرایی، زبان شناسی و بررسی ادبیات

(۱۹۷۵)

۳- سوسور (۱۹۷۷) [ترجمه شده به فارسی به قلم کورش صفوی]

۴- جستجوی نشانه‌ها: نشانه شناسی، ادبیات، ساخت شکنی (۱۹۸۱) ۳

۵- درباره‌ی ساخت شکنی: نظریه و نقد پس از ساختارگرایی (۱۹۸۲)

۶- بارت (۱۹۸۳)

۷- قاب کردن نشانه: نقد و نهادهای آن (۱۹۸۸)

۸- نظریه‌ی ادبی (۱۹۷۷) [ترجمه‌ی شده به فارسی به قلم فرزانه طاهری]

در کتاب‌های ترجمه شده به فارسی دو کتاب را یافتیم که به کالر ارجاع داده بودند. یکی «پیشدر آمدی بر نظریه ادبی» و دیگر «راهنمای نظریه ادبی معاصر» که اتفاقاً هر دو را عباس مخبر ترجمه کرده است. «تری ایکلتون» در «پیشدر آمدی بر...» نقل قول کوتاهی از «جستجوی نشانه‌ها» آورده و آن را نقد کرده<sup>۴</sup> اما «راهنمای نظریه‌ی...» اهمیت بیشتری به آرای کالر داده است به نحوی که در دو فصل کتاب: «نظریه‌های معطوف به خواننده» و «نظریه‌های ساختگرا» به ترتیب این دو عنوان دیده می‌شود «جاناتان کالر: قراردادهای خواندن» و «ادبیات شناسی ساختارگرا: جاناتان کالر» البته مترجم محترم، Poetics را به ادبیات شناسی ترجمه کرده است که ما در این ترجمه از اصطلاح «بوطیقا» استفاده می‌کنیم. رامن سلدن و پیتر ویدوسون آخرین بخش فصل نظریه‌های ساختارگرا به جاناتان کالر اختصاص داده‌اند و در خلاصه‌ای که از نظریات کالر ارائه می‌دهند می‌گویند: «کالر ساخت را نه در نظام زیربنایی متن که در نظام زیربنایی عمل تفسیر خواننده می‌بیند به هر حال کالر محقق است که در ساختگرایی و پس‌ساختگرایی نمی‌توان نادیده‌اش گرفت. در ساختگرایی اثر بسیار مهمی دارد که باعث می‌شود نامش هم ردیف نام کسانی چون سوسور و بارت و ژانت بیاید، شأنی بیشتر از یک معلم نظریه‌ی ادبی دارد. از آنجایی که اغلب ترجمه‌های ساختگرا از حوزه‌ی انگلیسی زبان در بازار کتاب ایران یافته می‌شود- علی‌رغم اینکه ساختگرایی در زبان فرانسه بالیده است- و خوانندگان فارسی زبان بیشتر از

طریق ترجمه‌هایی از متون انگلیسی و بالتبع با پسندهای انگلیسی زبانان با متون ساختگرایانه آشنا شده‌اند، اثر حاضر در بخش ترجمه با فضای ترجمه‌های غالب، همخوانی بیشتری دارد. در خاتمه بر خود فرض می‌دانیم از استاد گرانقدر جناب آقای تقی‌پور نامداریان، کمال تشکر قدردانی را به جای بیاورم که «کل خیر عندنا من عنده» و همچنین از خانم سهیلا صارمی مشاور رساله‌ی حاضر. همچنین از دیگر اساتید و عزیزانی که یک حرف و دو حرف بر زبانم نهادند و در پایان سپاس ویژه‌ی خود را از دکتر ابوالقاسم رادفر ابراز می‌دارم.

## بخش اول: مبانی نظری

### فصل اول: مبانی زبان‌شناختی

'Tout dit dans l'infini quelque chose a quelqu'un

نمی‌توان از طریق بررسی چگونگی کاربرد واژه، ساختارگرایی را تعریف کرد. این روش فقط موجب سرخوردگی می‌شود. البته ممکن است این اصطلاح دیگر کاربرد خود را از دست داده باشد. خود را «ساختارگرا» خواندن همیشه عنوان پرطمطراقی تلقی می‌شد، راهی بود برای جلب توجه و ارتباط با صاحبان مهم‌ترین آثار مطالعه‌ی جدی و توجه عالمانه به این عناوین تنها مؤید این است که جنبه‌های عام آن چه ساختارگرا خوانده می‌شود، در واقع بسیار عام است. این نتیجه را هر کسی از مطالعه‌ی کتاب «ساختارگرایی» ژان‌پیاژه<sup>۱</sup> برداشت می‌کند. این کتاب نشان می‌دهد که ریاضیات، منطق، فیزیک، زیست‌شناسی و همه‌ی علوم اجتماعی از خیلی پیش با ساختار مرتبط بوده‌اند، بنابراین پیش از ظهور لوی استروس<sup>۲</sup> از ساختارگرایی استفاده کرده‌اند. این طرز استفاده از اصطلاح، حقیقت مهمی را توضیح نداده باقی می‌گذارد: در این صورت چرا ساختارگرایی فرانسوی جدید و هیجان‌انگیز به نظر می‌رسید؟ حتی اگر این مکتب را یک مد پارسی دیگر در نظر آوریم، این [مکتب] فقط از بعضی ویژگی‌های قابل توجه و ممیز بحث می‌کند و دلایلی موجه به دست می‌دهد تا حدس بزنی چیزی، جایی، دقیقاً ساختارگرا است بنابراین اگر قرار است که ساختارگرایی در سخن فصیح نقشی ایفا کند، آن هم به نام یک جنبش عقلانی خاص که بر حول محور آثار چند شخصیت اصلی می‌گردد که اصلی‌ترین آنها در زمینه‌ی مطالعات ادبی، رولان‌بارت<sup>۳</sup> است، بهتر است به جای اینکه ساختارگرایی را به عنوان اصطلاحی ناامیدانه مبهم رد کنیم، معنایی را که این اصطلاح، باید داشته باشد تعریف کنیم.

---

<sup>۱</sup> در بی نهایت هر حرفی چیزی را به کسی می‌گوید.

<sup>۲</sup> Jean Piaget

<sup>۳</sup> Levi-strauss

<sup>۴</sup> Roland Barthes



خود بارت یک بار «در تخصصی‌ترین و بنابراین مناسب‌ترین صورت» ساختارگرایی را به عنوان روش تحلیل بر ساخته‌های فرهنگی که از شیوه‌های زبان‌شناسی معاصر نشأت گرفته، تعریف کرد.<sup>۱</sup> این عقیده را هم آثار رقبای آماده و سرسخت ساختارگرایی تأیید می‌کند و هم متن ساختارگرایی پیش‌تاز لوی استروس، «تحلیل ساختاری زبان‌شناختی و مردم‌شناختی»<sup>۲</sup> که با پی‌گیری نمونه‌ی زبان‌شناختی می‌گوید مردم‌شناسی می‌تواند در روش‌های خود «انقلابی واج‌شناختی» ایجاد کند. پل‌ریکور<sup>۳</sup> در حمله به ساختارگرایی اظهار می‌کند که ما باید بحث را متوجه بنیان‌های زبان‌شناختی آن کنیم.<sup>۴</sup> زبان‌شناسی فقط محرک و منبع الهام نیست بلکه مدل روشمندی است که طرح‌های گوناگون و متفاوت ساختارگرایی را هماهنگ می‌کند. بارت می‌نویسد که دلالت، دل‌مشغولی اصلی من بوده است: «من درگیر یک رشته از تحلیل‌های ساختاری شده‌ام که هدف همه‌شان تعریف برخی «زبان‌های غیرزبان‌شناختی است.»<sup>۵</sup> پیوستگی اثر بارت نتیجه‌ی تلاش او در تحلیل تجارب گوناگون به عنوان زبان است.

به علاوه، و این مزیت کمی نیست، این تعریف بعضی سؤالات بدیهی را مطرح می‌کند: چرا روش‌های زبان‌شناسی معاصر باید به تحلیل دیگر پدیده‌های فرهنگی و اجتماعی مربوط باشد؟ چه روش‌هایی مربوط هستند؟ استفاده از مدل‌های زبان‌شناختی چه اثراتی دارد؟ ما مجازیم به چه نوع نتایجی برسیم؟ در بحث از ساختارگرایی، باید هم از انتظارات و هم از محدودیت‌ها و مخصوصاً محدودیت‌های استفاده از زبان‌شناسی شناخت داشته باشیم. همان طور که بارت می‌گوید: «امید به شناخت محدودیت‌های مدل زبان‌شناسی حالتی از آینده‌نگری نیست بلکه تشخیص نقطه‌ی قانونی تحقیق» است هر چند علی‌رغم اهمیت زبان‌شناسی، ساختارگرایان هیچ توضیح راضی‌کننده‌ای برای استفاده از

---

<sup>۱</sup> Science versus literature, p.897.

<sup>۲</sup> L'analyse structurelle en linguistique et on anthropologie

رجوع کنید: Anthropologic structurelle, levi-straass مقاله اولین بار در Word ۱۹۴۵ چاپ شد.

<sup>۳</sup> Paul Ricoeur

<sup>۴</sup> Le conflit des interpre'tations, p.80

<sup>۵</sup> Essais critiques, p 155

زبان‌شناسی نمی‌دهد و این یکی از نیازهایی است که اثر حاضر سعی در برآوردن آن دارد. این عقیده که زبان‌شناسی ممکن است در بررسی دیگر پدیده‌های فرهنگی به درد بخورد بر پایه‌ی دو دریافت بنیادین است: نخست اینکه پدیده‌های فرهنگی و اجتماعی، فقط اتفاقات یا موضوعات<sup>۱</sup> مادی نیستند بلکه اتفاقات و موضوعات معنی‌داری هستند و لذا نشانه‌اند؛<sup>۲</sup> و دوم اینکه ذات<sup>۳</sup> ندارد بلکه شبکه‌ای از ارتباطات درونی و بیرونی، آنها را تعریف می‌کنند. ممکن است بر یک موقعیت بیش از دیگری تاکید شود، مثلاً به واسطه‌ی اصطلاحات، ممکن است سعی کنیم بین نشانه‌شناسی و ساختارگرایی تفاوت قایل شویم اما در حقیقت این دو از هم جدایی ناپذیرند چرا که در مطالعه‌ی نشانه‌ها باید نظامی از روابط را بررسی کنیم که تولید معنا را ممکن می‌سازد و در مقابل تنها وقتی بخش‌ها را به عنوان نشانه‌هایی در نظر بیاوریم، می‌توانیم تشخیص بدهیم روابط معتبر<sup>۴</sup> چه هستند.

بنابراین در وهله‌ی اول ساختارگرایی با درک این نکته بنا می‌شود که اگر فعالیت‌ها و تولیدات معنایی دارند باید نظامی زیرساختی از تفاوت‌ها و قراردادهای باشد که این معنی را امکان‌پذیر سازد. مثلاً در برخورد با مراسم ازدواج یا بازی فوتبال، بیننده‌ای از فرهنگی فاقد این چیزها، می‌تواند شرحی عینی از کارهایی که انجام می‌شود بدهد اما نمی‌تواند معنای آنها را دریابد و بنابراین نمی‌تواند به مثابه‌ی پدیده‌های فرهنگی و یا اجتماعی به آنها بپردازد. اعمال تنها در نسبت با مجموعه‌ای از قراردادهای بنیادین معنی‌دار هستند. هر جا که دو تا دروازه باشد یکی می‌تواند توپ را بین آنها شوت کند اما گل تنها در یک چارچوب نهادینه‌ی مشخص به ثمر می‌رسد. همانطور که لوی استروس در «درآمدی بر مجموعه آثار مارسل موس»<sup>۵</sup> می‌گوید: «اعمال خاص افراد هیچ‌گاه فی‌نفسه نمادین نیستند؛ آنها عناصری هستند که باید جمعی باشند خارج از اینکه کدامشان نظامی نمادین را می‌سازد.» (ص XVI) یک نظام کامل از قواعد سازنده، معنای فرهنگی یک شیئی یا عمل

---

<sup>۱</sup> Le conflit des ontologies, p.80

<sup>۲</sup> Sign

<sup>۳</sup> essence

<sup>۴</sup> pertinent

<sup>۵</sup> Introduction d l'oeuvre de marcel mauss

خاص را معین می‌کند، این قواعد رفتار را چنان تنظیم نمی‌کنند که موجب اشکال خاص رفتاری شود. قواعد زبان انگلیسی به زنجیره‌ای آوایی این قابلیت را می‌دهند که معنادار باشند؛ آنها ساختن جملات با قاعده یا بی‌قاعده را ممکن می‌سازند. به همین قیاس، قواعد اجتماعی متفاوت عروسی کردن، گل زدن، شعر نوشتن و مؤدب نبودن را امکان‌پذیر می‌سازند و این در این جا به این معنی است که یک فرهنگ از مجموعه‌ی نظام‌های نمادین تشکیل می‌شود.

وقتی که ما نه یک پدیده‌ی مادی بلکه مصنوعات و اتفاقات معنی‌دار را موضوع مطالعه قرار می‌دهیم؛ کیفیت‌های ممیز به شاخصه‌هایی تبدیل می‌شوند که آنها را از یکدیگر متمایز می‌کند و این توانایی را به آنها می‌دهند که در درون نظامی که از آن برخاسته‌اند معنا پیدا کنند. وقتی که صحبت از ساختارگرایی است، موضوع، خود به واسطه‌ی جایگاهش در ساختار نظام، ساختارمند و تعریف شده است.

اما چرا باید فکر کنیم زبان‌شناسی، یعنی مطالعه‌ی یک نظام ویژه و حتی مشخص، روشی برای مطالعه‌ی هر نظام نمادینی به دست می‌دهد؟ فردینان دو سوسور به این مشکل نظر داشت وقتی به ذهنش خطور کرد علم مربوط به نشانه، علم عمومی نشانه‌ها، را اصل قرار بدهد، علمی که هنوز وجود نداشت اما همان‌طور که سوسور گفت جایگاهش در آینده مطمئن بود. اگر کسی آداب و سنن را به عنوان نشانه در نظر بگیرد، آداب و سنن شکل جدیدی به خود می‌گیرند و سوسور از این بحث می‌کرد که زبان‌شناسی باید مرجع توضیح باشد و «الگوی کلی هر نشانه‌شناسی»<sup>۱</sup> در صورتی که نشانه‌ها، غیر زبان‌شناختی باشند همیشه این خطر وجود دارد که معنای آنها طبیعی به نظر برسد. باید آنها را با بی‌طرفی خاصی دید تا فهمید که معنای آنها در حقیقت بر ساخته‌ی فرهنگ است، یعنی نتیجه‌ی قراردادهای و فرض‌های جدا جدا. اما در مورد نشانه‌های زبان‌شناختی، بنیاد «دلبخواهی» یا قراردادی کاملاً واضح است، بنابراین به واسطه‌ی استفاده از زبان‌شناسی به عنوان الگو می‌شود از این اشتباه رایج پرهیز شود که نشانه‌هایی را که برای کاربران آنها

---

<sup>۱</sup> Le patron general de toute semiologie

<sup>۲</sup> Model

طبیعی به نظر می‌رسند، دارای معانی باطنی و بی‌نیاز از توضیح فرض کنیم. زبان‌شناسی به منظور مطالعه‌ی نظام قوانینی که شالوده‌ی سخن را تشکیل می‌دهند، طراحی شده. ذات خود زبان‌شناسی، تحلیل‌گر را ناچار خواهد کرد که بر بنیان قراردادی پدیده‌ای که دارد مطالعه می‌کند، دقت نماید (درس‌های زبان‌شناسی عمومی (صص ۳-۵ و ۱-۱۰۰).

اگر بگوییم ساختارگرایی و نشانه‌شناسی یکی هستند، بی‌راه نخواهند بود، از آنجا که هر کدام از روش‌ها ابتدا مفاهیم و روش‌های خاصی را از زبان‌شناسی ساختارگرا گرفته بودند در نتیجه هر کدام داشتند تبدیل به سبکی از تحلیل ساختاری می‌شدند و تنها آن زمان بود که تشخیص داده بودند که این رشته‌ها به شاخه‌ای از همان نشانه‌شناسی که سوسور پیش‌بینی کرده، تبدیل شده یا داشت به سرعت تبدیل می‌شد. لذا پانزده سال بعد از انتشار مقاله لوی استراوس راجع به تحلیل ساختاری در زبان‌شناسی و مردم‌شناسی، انگ ساختارگرایی سبب ترفیع او به کرسی کالج دو فرنس<sup>۱</sup> شد تا توضیح دهد که انسان‌شناسی یکی از ساکنین جدی حوزه‌ی نشانه‌شناسی است و حق فضل تقدم سوسور را در این نتیجه‌گیری ادا کند. (درس آغازین صص ۱۴-۱۵). از آنجایی که من تاریخ ساختارگرایی نمی‌نویسم چنین تغییراتی در اصطلاح‌شناسی اهمیت چندانی ندارد و از آنجا که دغدغه‌ی من کارکرد و کارآمدی روشهایی زبان‌شناسی است احتیاجی نیست میان عناوینی که این روشها ممکن است در ذیل آن بگنجد تمایز قایل شویم. پس اگر می‌خواهم بیشتر از ساختارگرایی، حرف بزنم تا «نشانه‌شناسی» به این سبب نیست که من میان یک نظریه و دیگری تمایز قایل می‌شوم بلکه بیشتر به این دلیل است که «ساختارگرایی» معرف اثر گروه محدودی از پژوهشگران و نظریه‌پردازان فرانسوی است در حالی که می‌شود هر کاری که نشانه‌ها را مطالعه می‌کند، «نشانه‌شناسی» نامید.

این ادعا که پرداختن به نظام‌های فرهنگی به عنوان «زبان» خالی از فایده نمی‌تواند بود پیشنهادی است که هر کسی آن را بهتر خواهیم فهمید تا اینکه از آن نظام‌ها در قالب اصطلاحات زبان‌شناسی بحث کنیم و آنها را مطابق روندی که زبان‌شناسان بکار می‌گیرند

---

<sup>۱</sup> Colege de France

تحلیل کنیم. در حقیقت محدوده‌ی مفاهیم و روش‌هایی که ساختارگرایان، کارآمد می‌یابند، کاملاً محدود است و تنها اندکی از زبان‌شناسان را می‌توان صاحب تاثیراتی سرنوشت‌ساز دانست. البته در ابتدا فردینان دو سوسور بود که از میان توده‌ی نامتجانس پدیده‌های زبان‌شناختی راهی گشود و تشخیص داد که پیشرفت تنها زمانی ممکن است که موضوع مناسب مطالعه جداگانه بررسی شود، او بین اعمال گفتاری، پارول<sup>۱</sup> و نظام زبان، لانگ<sup>۲</sup> تفاوت قابل شد. لانگ موضوع مناسبی برای زبان‌شناسی است. به دنبال نمونه‌ی سوسور و با تمرکز بر نظامی که آواهای زبان را بنیاد می‌نهد اعضای حلقه‌ی زبان‌شناسی پراگ به خصوص یاکوبسن و تروبتکوف<sup>۳</sup> آنچه را که لوی استروس انقلاب واج‌شناختی می‌نامید، عملی کردند و برای ساختارگرایان بعدی روشن‌ترین نمونه‌ی روش شناختی را فراهم کردند. تروبتکوف که میان مطالعه‌ی صدای کلام واقعی (آواشناسی) و تحقیق راجع به جنبه‌هایی از صدا که در زبان خاصی کاربرد دارند (واج‌شناسی) تمایز قایل شده بود، از این بحث می‌کرد که واج‌شناسی باید تحقیق کند کدام تفاوت‌های آوایی در زبان مورد بحث به تفاوت‌های معنایی مربوط‌اند. چگونه این عناصر متمایزکننده<sup>۴</sup> یا نشانه‌ها با یکدیگر ارتباط دارند، و بر اساس چه قوانینی کنار هم می‌آیند تا کلمات و عبارات را شکل دهند (پایه‌های واج‌شناسی صص ۱۱-۱۲). واج‌شناسی برای ساختارگرایان مهم بود زیرا که طبیعت نظام‌مند آشناترین پدیده‌ها را نشان می‌داد، بین نظام و تحقق آن تمایز قایل می‌شد و نه بر ویژگی‌های ذاتی پدیده‌های منفرد که بر خصوصیات تمایزگذار انتزاعی تمرکز می‌کرد، خصوصیاتی که در قالب اصطلاحات ارتباطی می‌توان تعریفشان کرد.

مکتب یلمزلف<sup>۵</sup> و کوپنهاگن<sup>۶</sup> حتی تاکید خیلی بیشتری بر طبیعت صوری نظام‌های زبان‌شناختی داشت: در اصل تعریف یک زبان نیازمند ارجاع به آن جوهر دیداری یا

---

<sup>۱</sup> La parol

<sup>۲</sup> La langue

<sup>۳</sup> Trubetzkoy

<sup>۴</sup> Marks

<sup>۵</sup> Hjelmslev

<sup>۶</sup> Copenhagen

شنیداری که عناصرش در آن تشخیص داده می‌شود، نیست. اما احتمالاً تأثیر یلمزلف بیشتر به پافشاری او مربوط می‌شود بر اینکه «نظریه‌ی تحلیل بنیادی» او چارچوبی نظری به دست داده که همه‌ی روش‌های علوم انسانی اگر بخواهند علمی باشند، باید آن را برگزینند. در آغاز این نظریه کلاً معتبر به نظر می‌رسد که برای هر روندی<sup>۱</sup> نظامی مطابق با آن وجود دارد. این روند را می‌توان از طریق شمار محدودی از فرض‌ها<sup>۲</sup> تحلیل و تشریح کرد (مقدمه‌ی نظریه‌ی زبان ص ۹). این نظریه یکی از اصول بدیهی روش ساختارگرا شد.

امیل بنونیست<sup>۳</sup> یکی دیگر از شخصیت‌های تأثیرگذار بوده: هر چند کتاب مسائل زبان‌شناسی عمومی (Problemes de linguistique generale) او تا سال ۱۹۶۶ منتشر نشد مقالات آن کتاب تاکنون به عنوان مباحث نافذی راجع به حوزه‌ی وسیعی از موضوعات زبان شناختی شناخته می‌شود. او نه تنها گزارش‌های روشنی از نشانه‌ها و سطوح و روابط در زبان را در اختیار زبان‌شناسان قرار داد بلکه ساختارگرایان در بحث‌های خویش مستقیماً تحلیل او را راجع به شماری از زیر-نظام‌ها<sup>۴</sup> (ضمایر شخصی و زمان افعال) اخذ کردند.

بالاخره آخرین کسی که باید ذکری هم از او شود نوآم چامسکی<sup>۵</sup> است. اگر چه اندکی از ساختارگرایان در نوشته‌های اخیر خویش بعضی از اصطلاحات او را به کار برده‌اند، و دستور زایشی هیچ نقشی در گسترش ساختارگرایی ندارد. چیزی که این نظریه عرضه می‌کند و به آن اهمیت می‌دهد در این بحث، شرحی روش‌شناختی با وضوحی مثال‌زدنی است یعنی نظریه‌ی زبانی چامسکی ما را قادر می‌سازد دریابیم رویه‌ی زبان‌شناسان ساختارگرا در واقع متضمن چیست و چگونه تبیین‌های آن‌ها از روش‌های علمی گمراه‌کننده یا نابسنده است. اگرچه اختلاف نگرش چامسکی با اسلافش در درون زبان‌شناسی خود موضوعی بسیار مهم است اما در سطح عمومی و برای کسانی که

---

<sup>۱</sup> Process

<sup>۲</sup> Premise

<sup>۳</sup> Emile Benvenist

<sup>۴</sup> Sub-System

<sup>۵</sup> Noam Chomsky

زبان‌شناسی را به خاطر روش‌هایی که جای دیگری کاربرد دارد، دنبال می‌کنند، کار چامسکی را می‌توان تبیین واضحی دانست از برنامه‌ای که به زبان‌شناسی به عنوان روش نظر دارد اما تا به حال یا به اندازه‌ی کافی یا به وضوح بیان نشده است. بنابراین ارجاعاتی که در مباحث بعدی به چامسکی می‌شود، به این معنی نیست که آن نکات ساختارگرایان را تحت تأثیر قرار داده است بلکه فقط برای توضیح روندهای تحلیلی و مفاهیم بنیادینی است که متضمن آن روش زبان‌شناختی است که ساختارگرایان اقتباس کرده‌اند.

### لانگ، پارول

تفاوت بنیادینی که زبان‌شناسی مدرن بر آن متکی است و برای هر عمل ساختارگرایانه‌ای در دیگر رشته‌ها، یکسان تعیین‌کننده است، جدا کردن لانگ از پارول است که سوسور انجام داد. لانگ یک نظام است. یک نهاد، مجموعه‌ای از هنجارها و قوانین میان‌فردی است. در حالی که پارول شامل جلوه‌های عملی نظام در گفتار و نوشتار است. البته به راحتی نظام با جلوه‌ی آن اشتباه می‌شود. به زبان انگلیسی به عنوان مجموعه‌ای از سخنان انگلیسی می‌اندیشیم. فراگیری انگلیسی به خاطر سپردن مجموعه‌ای از سخنان انگلیسی نیست. فراگیری انگلیسی یعنی تسلط پیدا کردن بر نظامی از هنجارها و قوانین که فهمیدن و تولید سخنان انگلیسی را ممکن می‌سازد. دانستن انگلیسی یعنی نظام زبان را درونی کردن و وظیفه‌ی زبان‌شناسی این نیست که سخن را به خاطر خود سخن مطالعه کند؛ سخنان زبان تا آنجایی مورد توجه زبان‌شناس قرار می‌گیرند که شواهدی راجع به طبیعت نظام زیربنایی زبان انگلیسی فراهم می‌آورند.

درون زبان‌شناسی راجع به اینکه چه چیزهایی دقیقاً متعلق به لانگ و چه چیزهایی متعلق به پارول هستند توافق نظر وجود ندارد. مثلاً آیا شرح یک نظام زبانی باید جنبه‌هایی تولیدی و آوایی را که باعث تمایز یک پدیده از پدیده‌ی دیگر می‌شود تعیین کند (P بی صداست و B صدادار است)، یا به چنین جنبه‌هایی از قبیل صدادار و بی صدا باید به عنوان مظاهر پارول اندیشید؛ چرا که در لانگ فقط تمایزی انتزاعی و صوری وجود دارد. نیازی نیست ساختارگرا به این مباحث توجهی کند به جز آنجایی که زبان‌شناسان نشان می‌دهند

که ساختار می‌تواند در سطوح مختلفی از انتزاع تعریف شود. چیزی که توجه ساختارگرا را به خود جلب می‌کند تقابلی دوتایی است. این تقابل به صورتی طراحی شده که شامل تمایز میان لانگ و پارول می‌شود، تمایز میان قاعده و رفتار، میان کارکردی و غیرکارکردی.

برای هر تحقیقی که به تولید یا ارتباط معنی مربوط باشد تمایز میان قاعده و رفتار، تعیین‌کننده است. در تحقیق راجع به وقایع مادی محقق ممکن است قوانینی ترتیب دهد که هیچ نباشند جز خلاصه‌ی مستقیمی از رفتار اما در مورد پدیده‌های فرهنگی و اجتماعی قاعده همیشه از رفتار فاصله‌ای دارد و این شکاف فضایی برای معانی بالقوه است. وضع ساده‌ترین قوانین از قبیل: اعضای این گروه بر سنگ فرش پا نمی‌کوبند، شاید در بعضی موارد رفتاری را معین کند اما مسلماً معنایی را نیز تعیین می‌کند. قرار گرفتن پای کسی روی سنگ فرش، که ظاهراً معنایی ندارد، حالا دال بر همراهی یا انحراف از قاعده و لذا به انجمن و اقتدار آن مربوط می‌شود. در نظام‌های فرهنگی و اجتماعی ممکن است خیلی وقت‌ها و به صورت قابل توجهی، رفتار از هنجار منحرف شود بدون اینکه وجود هنجار را انکار کند. در واقع خیلی از پیمان‌ها نقض می‌شوند اما هنوز قانونی در نظام اخلاقی وجود دارد که مفهوم‌اش این است که پیمان‌ها باید حفظ شوند، البته اگر کسی هیچ پیمانی را نگه ندارد ممکن است این تردید پدید آید که آیا او رسم پیمان بستن را فهمیده است و قوانین‌اش را پذیرفته؟

در زبان‌شناسی اصطلاحات «توانش»<sup>۱</sup> و «کارکرد»<sup>۲</sup> چامسکی به نحو متقاعدکننده‌ای تمایز میان قاعده و رفتار را توضیح می‌دهد که به ترتیب به لانگ و پارول مربوط می‌شوند. به دلایل بسیاری رفتار واقعی بازتاب مستقیم توانش نیست. نمودهای زبان انگلیسی، تمامیت زبان انگلیسی را آشکار نمی‌کند. زبان انگلیسی جمله‌هایی بالقوه دارد که هیچ‌وقت بیان نشده‌اند اما برای کسی که این زبان، معنا و ساختار دستوری را به او ارجاع می‌دهد یعنی کسی که دانش انگلیسی را فراگرفته، در توانایی چنین فردی نسبت به درک جمالاتی که هیچ‌وقت با آن‌ها مواجه نمی‌شود توانشی هست که از کارکردش پیش می‌افتد. به علاوه

---

<sup>۱</sup> Competence

<sup>۲</sup> Performance



ممکن است کارکرد از توانش منحرف شود: ممکن است یک نفر اتفاقی، همانطور که فکر کسی عوض می‌شود یا عمداً، به خاطر تأثیرات خاصی، جملاتی را بیان کند که اگر دوباره خوانده شوند، بتوان بی‌قاعدگی‌شان را تشخیص داد. در ارزشگذاری‌ای که به بیان درآمده است یا در این واقعیت که قاعده‌ی شکسته شده تا حدی عامل نتیجه‌ی به دست آمده است، توانش انعکاس می‌یابد.

نظام قواعد و هنجارها، نظام دانش‌های ضمنی که صاحبان آن‌ها، آن‌ها را با موفقیت در درون نظام به کار می‌گیرند، به روشنی لانگ یا توانش را تعریف می‌کند. این افراد نیازی ندارند که از این وضع آگاه باشند و اغلب موارد هم آگاه نخواهند شد. توانش یا تسلط واقعی عموماً متضمن درکی شهودی از قوانینی است که فهمیدن یا عمل را بدون اندیشه‌ای<sup>۱</sup> روشن روا می‌دارد. اما این مساله از واقعیت آنها کم نمی‌کند. تسلط نیازمند توانایی نظام‌مند است. جنگل‌نشین با تجربه نمی‌تواند توضیح بدهد چگونه، از دور تکه‌های مختلف درختان را تشخیص می‌دهد. تا آنجا که این حدسها اتفاقی نباشند، اصولاً می‌توان توانایی او را به عنوان برنامه‌ای متضمن شمار محدودی از متغیرهای کارکردهای تعیین کرد.

از آنجا که قواعد لانگ ممکن است ناخودآگاه باشند، این قوانین متناظرهای تجربی دارند: در مورد زبان این قواعد در توانایی سخنگو برای فهم جملات بیان شده، خود را ظاهر می‌کنند یا در توانایی تشخیص جملاتی که از نظر دستوری خوش ساخت یا منحرف هستند، یا دریافتن ابهام یا در دیدن روابط معنایی میان جملات و غیره. زبان‌شناس می‌کوشد نظامی از قوانین بسازد که این دانش را به وسیله‌ی بازسازی ظاهری آن، تشریح کند. بنابراین - و این نکته‌ی مهمی است - گفتارها فی‌نفسه کمتر از آنچه که زبان‌شناس می‌تواند استفاده کند به او عرضه می‌دارند یعنی شماری از جملات معینی که ادا می‌شوند هیچ اهمیتی ندارند. به علاوه زبان‌شناس می‌خواهد بداند که این جملات نزد سخنگویان آن زبان چه معنایی دارند. آیا همه ساختمندند یا ابهام دارند و اگر ابهام دارند به چه صورتی، چه تغییراتی معنای آنها را یا صورت دستوری آنها را عوض می‌کند. توانش که زبان‌شناس

---

<sup>۱</sup> reflection

راجع به آن تحقیق می‌کند، خود بیان و همین‌طور دانشی که به این بیان مربوط می‌شود، نیست. اگر دیگر روش‌ها بخواهند به طریقی مشابه عمل کنند، باید رشته‌ای از واقعیت‌ها را برای شرح و توضیح مشخص کنند یعنی بعضی از جنبه‌های دانش مورد بحث را جدا کنند و سپس تعیین کنند که قواعد یا قراردادها باید چه چیزی را مشخص کنند تا آنها را شرح دهند.

دومین معیار بنیادی در بحث تمایز میان لانگ و پارول تضاد میان کاربردی و غیرکاربردی است. اگر سخنگویان با سن‌ها و جنسیت‌ها و مناطق مختلف جمله‌ی (گره روی بوریا است) *The cat is on the mat* را ادا کنند، اصوات واقعی تولید شده، به صورت قابل توجهی با هم متفاوت خواهند بود، اما این تفاوت‌ها در درون نظام زبان‌شناختی انگلیسی غیرکاربردی خواهند بود به صورتی که جمله را تغییر نمی‌دهند. هر چند از نظر صدا متفاوت‌اند اما این بیان‌ها، تغییرات آزاد یک جمله انگلیسی بودند. اما اگر سخنگویی صدایی را به طریقی خاص تغییر دهد و بگوید *The hat is on the mat* (کلاه روی بوریا است) تفاوت میان (k) و /h/ کارکردی است، به صورتی که جمله‌ای متفاوت می‌سازد. شرح نظام‌آوایی یک زبان باید مشخص کند چه تفاوت‌هایی کارکردی است به صورتی که در زبان استفاده می‌شوند تا نشانه‌ها را متمایز کنند.

این جنبه از تمایز میان لانگ و پارول ربط پیدا می‌کند به هر روش علمی که به استفاده‌ی اجتماعی از موضوعات مادی علاقه‌مند باشد، چرا که در چنین مواردی فرد باید بین خود موضوعات مادی و نظامی از ویژگی‌های ممیز کارکردی، که تعلق به طبقه‌ای را معین و معنا را ممکن می‌سازند، تفاوت قائل شود. تروبتکوف از مطالعه‌ی قوم‌شناختی راجع به پوشاک به عنوان طرحی یاد می‌کند که با شرح یک نظام آواشناختی مشابه است. (اصول واج‌شناسی، ص ۱۹) بسیاری از جنبه‌های فیزیکی پوشاک که برای پوشنده‌ی لباس به صورت قابل توجهی مهم است نزد قوم‌شناس هیچ اهمیتی ندارد، قوم‌شناس جذب آن جنبه‌هایی می‌شود که دلالت اجتماعی دارند. درازای دامن لباس ممکن است جنبه‌ی ممیز مهمی در نظام مد یک فرهنگ باشد در حالی که ماده‌ای که از آن‌ها لباس درست می‌شود،

چنین نیست. تضاد میان رنگ‌های روشن و تیره می‌تواند حاصل معنایی عمومی و اجتماعی باشد اما تفاوت میان آبی تیره و قهوه‌ای نه، قوم‌شناسی که به وسیله‌ی لباس‌هایی که تبدیل به نشانه‌ها شده‌اند این تمایزها را مجزا می‌کند، می‌کوشد نظام هنجارها و ویژگی‌هایی را که افراد آن جامعه پذیرفته‌اند، بازسازی کند.

## روابط

در جدا کردن کارکردی از غیرکارکردی به منظور بازسازی نظام زیربنایی، چندان به ویژگی‌های اشیا یا اعمال منفرد توجهی نمی‌شود بلکه توجه معطوف به آن تفاوت‌های میان آنهاست که نظام به کار می‌گیرد و به آنها معنا می‌دهد. از این جاست که دومین اصل بنیادین زبان‌شناسی پدید می‌آید: لانگ نظامی از روابط و تقابلهاست که عناصرش باید با اصطلاحات تمایزگذار و صوری تعریف شوند. برای لوی استروس یکی از مهم‌ترین درس‌های انقلاب واج‌شناختی این بود که پذیرفت به اصطلاحات به عنوان نهادهایی مستقل پرداخته شود بلکه باید به روابط میان آنها توجه شود. (مردم‌شناسی ساختارگرا، ص ۴۰) سوسور حتی قاطعیت بیشتری از خودشان داده بود: *des differences sans termes positifs* (دوره، ص ۱۶۶)<sup>۱</sup>

واحدها نهادهایی معین و مطلق نیستند بلکه گروه‌هایی از مجموعه‌ی تمایزهایند. دقیقاً همان‌طور که یک واحد ریاضی هیچ مفهومی ندارند اما در ارتباط با دیگر واحدها تعریف می‌شود بنابراین نزد سوسور این همانی<sup>۲</sup> دو مصداق یک واحد زبان‌شناختی (دو بیان از یک واج یا تکواژ یکسان) تنها این همانی صورت است نه جوهر. این یکی از مهم‌ترین و تاثیرگذارترین اصول و فهم آن بسیار سخت است. به منظور تفسیر این مطلب سوسور می‌نویسد که هر روز قطار اکسپرس ساعت ۸،۲۵ عصر ژنو - پاریس را همان قبلی احساس می‌کنیم در حالی که ممکن است لوکوموتیو، خدمه و پرسنل تفاوت داشته باشند، چرا که قطار ۸،۲۵ جوهر نیست بلکه شکلی است که به واسطه‌ی ارتباطش با دیگر قطارها تعریف شده است. این قطار اگرچه بیست دقیقه تاخیر داشته باشد باز هم همان قطار ۸،۲۵

<sup>۱</sup> - در زبان فقط تفاوت‌ها وجود دارند بدون عبارات قطعی.

<sup>۲</sup> identity

باقی می ماند تا آنجایی که تمایزش را با قطارهای ۷,۲۵ و ۹,۲۵ حفظ کند. اگرچه ما احتمالاً نمی توانیم قطار را جز در ظاهر مادی اش درک کنیم، هویت اجتماعی و روانشناختی قطار از این ظواهر مستقل است (همان ص ۱۵۱). به همین قیاس در مورد نظام نوشتن، این که کسی حرف t را به صورت های فراوانی بنویسد، تا آنجا ممکن است که ارزش ممیز آن حفظ شود. هیچ جوهر معلومی که آن را تعریف کند وجود ندارد، الزام اساسی این است که تمایز از دیگر حروفی که ممکن است t با آنها اشتباه شود مانند l, f, b, I, k حفظ شود.

مفهوم این همانی ارتباطی در تحلیل ساختاری یا نشانه شناختی همه ی پدیده های فرهنگی و اجتماعی تعیین کننده است چرا که در تنظیم قواعد یک نظام باید واحدهایی را که قواعد بر آنها اعمال می شوند شناخت، لذا باید کشف شود که چه زمانی دو شیئی یا عمل نمونه های واحد یکسانی محسوب می شوند. هم چنین به این خاطر تعیین کننده است که بین مفهوم تاریخی یا تکاملی این همانی شکاف ایجاد می کند. لوکوموتیو و خدمه ای که در روزی معین قطار اکسپرس ۸/۲۵ ژنو - پاریس را شکل می دهند ممکن بود چند ساعت جلوتر قطار اکسپرس برن - ژنو شکل داده باشند اما این هویت مادی و تاریخی به نظام قطارها وابسته نیست: جایگاه قطار ۸,۲۵ در نظام فرقی نمی کند، علی رغم منشای تاریخی اجزای ترکیب کننده اش. در مورد زبان ممکن است همراه با سوسور بگوییم که در هنگام تلاش برای بازسازی نظام زیربنایی زبان، روابط مناسب روابطی هستند که در نظام هنگامی که در یک زمان مشخص عمل می کند، کارکرد دارند.

روابط میان واحدهای منفرد و پیشینه ی تاریخی شان به هم ربطی ندارد چون که آنها واحدها را به عنوان عناصر نظام تعریف نمی کنند. مطالعه ی هم زمانی<sup>۱</sup> زبان کوششی در جهت بازسازی نظام به عنوان یک کل کارکردی است یا تلاشی است برای تعیین هر آنچه که در هر زمان خاصی به دانستن انگلیسی مربوط می شود، در صورتی که مطالعه ی در زمانی<sup>۲</sup> زبان کوششی است در جهت پیگیری تکامل تاریخی عناصر زبان از خلال اعصار گوناگون. این دو باید حتماً از هم جدا باشند مبادا که نقطه نظر<sup>۳</sup> در زمانی، تعریف هم زمانی

<sup>۱</sup> synchronic

<sup>۲</sup> diachronic

فرد را منحرف کند. مثلاً از نظر تاریخی اسم فرانسوی (قدم) pas و قید منفی pas از یک ریشه‌ی واحد مشتق شده‌اند، اما این ارتباط هیچ کارکردی در فرانسه‌ی امروزی ندارد. در زبان فرانسه امروزی این دو لغت واژه‌هایی مجزا هستند که به روشهای متفاوتی عمل می‌کنند. تلاش برای گنجاندن این همانی تاریخی در دستور زبان، تحریف این همانی ارتباطی خواهد بود و بالتبع تحریف ارزشی است که هر یک از واژه‌های زبان معاصر دارند. زبان نظامی از روابط درونی بخش‌هاست و جایگاه این عناصر در نظام، ارزش و این‌همانی آنها را بیشتر مشخص می‌کند تا تاریخ آنها.

اگر زبان نظام ارتباطات است این ارتباطات چیستند؟ واژه‌ی bed را در نظر بگیرید. این همانی بیان‌های آوایی متفاوت آن، اول از همه بستگی دارد به تفاوت ساختار آوایی آن با کلماتی نظیر bread, bled, bend, abed, deb. به علاوه آوایی که کلمه را ساخته‌اند خودشان مجموعه‌ای از جنبه‌های ممیز هستند: مصوت ممکن است به طرق مختلفی ادا شود تا آنجایی که از کلماتی نظیر bread, bled, bend, abed, deb متفاوت باشد. صامت‌ها باید متفاوت باشند نسبت به این واژه‌ها bet, beg, bell, fed, led, red, wed. در سطحی دیگر واژه‌ی bed به واسطه‌ی ارتباطش با دیگر واژگان تعریف می‌شود. واژه‌هایی که با آن تضاد دارند به صورتی که می‌توانند در بافت‌های متفاوت جایگزین این واژه شوند (میز، صندلی، کیف، زمین و ...) و واژه‌هایی که در محور همنشینی می‌توانند با آنها ترکیب شود (the, a, soft, is, low, occupied). و بالاخره این واژه به سطح بالاتر جانشینی مربوط می‌شود واژه bed می‌تواند به عنوان هسته‌ی یک گروه اسمی یا فاعل یا مفعول یک جمله به کار رود.

این ارتباطات از دو نوع‌اند. همان‌طور که بنونیست می‌گوید: روابط میان عناصر یک سطح، توزیعی<sup>۱</sup> هستند، روابطی که میان عناصر سطوح مختلف برقرارند، تکمیلی<sup>۲</sup>. روابط تکمیلی مهم‌ترین معیارها را برای مشخص کردن واحدهای زبانی فراهم می‌کنند. خصوصیات ممیزه‌ی واج‌شناختی با توانایی‌شان در ایجاد و تمییز واج‌ها شناخته می‌شوند.

---

<sup>۱</sup> distributional

<sup>۲</sup> integrative

واحدهایی که بی‌واسطه به لحاظ درجه بالای آنها قرار می‌گیرند از هم تشخیص داده می‌شوند. واحدها به واسطه‌ی نقشی که به عنوان سازه‌های تکواژها دارند شناخته می‌شوند برحسب قابلیت‌شان در تکمیل و ورود به سازه‌های دستوری سطح بالاتر. لذا بنویست به این نتیجه رسید که شکل یک واحد را به عنوان ترکیب آن واحد از سازه‌های پایین‌تر تعریف کند و *sens* یا معنای یک واحد را به ظرفیت آن واحد برای تکمیل واحدی با سطح بالاتر. جمله، واحدی حداکثری است که شکلش ساختار سازه‌ی آن است. «معنی» این سازه‌ها همان سهمی است که در جمله دارند یعنی نقش آنها به عنوان سازه‌های جمله و شکل آنها به نوبه‌ی خود ساختار سازه‌ای آنهاست. اگر چه هیچ دلیلی ندارد نظام‌های دیگر را از نظر تعداد و طبیعت سطوح‌شان مانند زبان بدانیم اما تحلیل ساختاری بر آن است که می‌شود واحدهای بزرگ‌تر را به سازه‌هایشان تقسیم کرد تا جایی که واقعاً به سطح تمایزات کارکردی حداقلی برسیم. مطمئناً این اندیشه که واحدهای یک سطح باید به واسطه‌ی ظرفیت تکمیلی‌شان تشخیص داده شوند و این اندیشه که این ظرفیت معنای آنهاست در نقد ادبی اعتباری درونی دارد؛ در نقد ادبی معنای یک جزء، سهم آن جزء، در الگوی بزرگتر است.

به منظور روشن کردن ظرفیت تکمیلی یک عنصر باید روابط آن را با دیگر بخش‌های سطح مشخص کنیم. روابط توزیعی دو نوع هستند. روابط هم‌نشینی به امکان ترکیب مربوط می‌شود چه بسا دو مورد در یک رابطه‌ی دلالت متقابل یا غیرمتقابل متناسب یا نامتناسب باشد. روابط جانشینی که امکان جایگزینی را مشخص می‌کنند، اهمیت ویژه‌ای در تحلیل یک نظام دارند. معنای یک بخش بستگی دارد به تفاوت‌های آن بخش با بخش‌های دیگری که احتمالاً همان نقشگاه<sup>۱</sup> را در زنجیره‌ای معین پر کرده‌اند اگرچه ممکن است در سخن *mouton* فرانسوی و *sheep* انگلیسی هم‌معنی باشند (هم‌معنی بودن *There's a sheep voila un mouton* با *mouton*) اما برای استفاده از نمونه‌ی سوسور کلمات در نظام‌های زبان مخصوص خود ارزش‌های متفاوتی دارند به این معنی که *sheep*

---

<sup>۱</sup> solt